



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

آواز ساکتا

Skriven av: Ursula Nafula

Illustrerad av: Peris Wachuka

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook

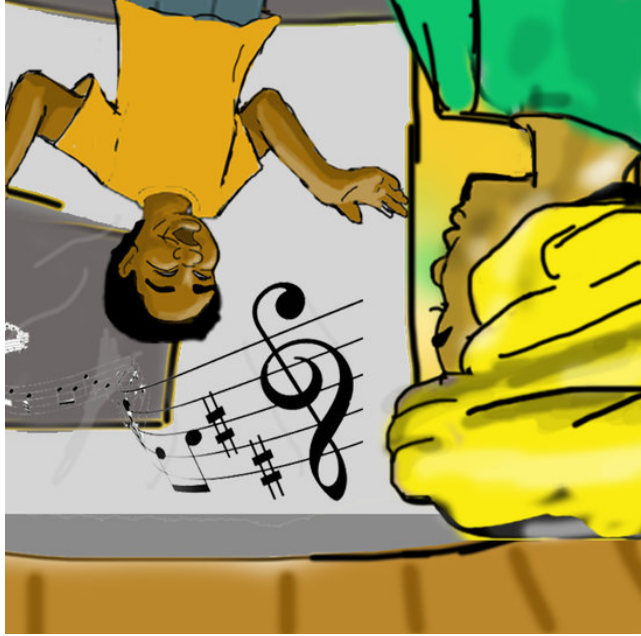
(africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 4.0 Internasjonal Licens.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>

آواز ساکتا



✎ Ursula Nafula

👤 Peris Wachuka

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh

Library)

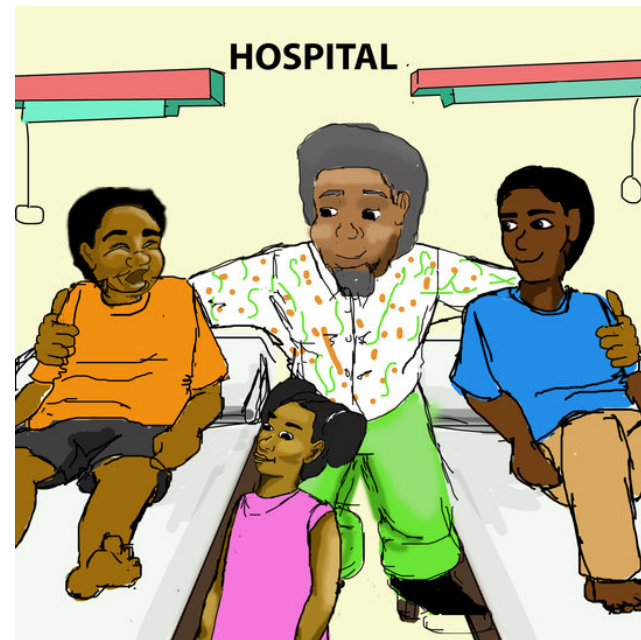
😊 dari

|| nivå 3





ساکيما با والدين و خواهر كوچك چهار ساله اش زنده گي مي كرد. آن ها روي زمين كشاورزي يك مرد ثروتمند زنده گي مي كردند. كلبه ي پوشالي آن ها در آخر رديفي از درخت ها قرار داشت.



مرد ثروتمند از ديدن دوباره ي فرزندش بسيار خوشحال بود. او به ساکيما به خاطر تسلي دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکيما را به شفاخانه برد. پس ساکيما دوباره توانست بينايي اش را به دست آورد.

از آن سالها سه ساله بود، بیمار شد و بینهایتی اش را از
دستی داد. سالها پیش با استخوانهای بود.



در همان لحظه، دو مرد در حالیکه یک نفر را یخ را یخ
روان می آورند، آمدند. آن ها پیش مرد تروتمند را در حالی
که آن خورده بود و کنار خانه افتاده بود، پیدا کردند.





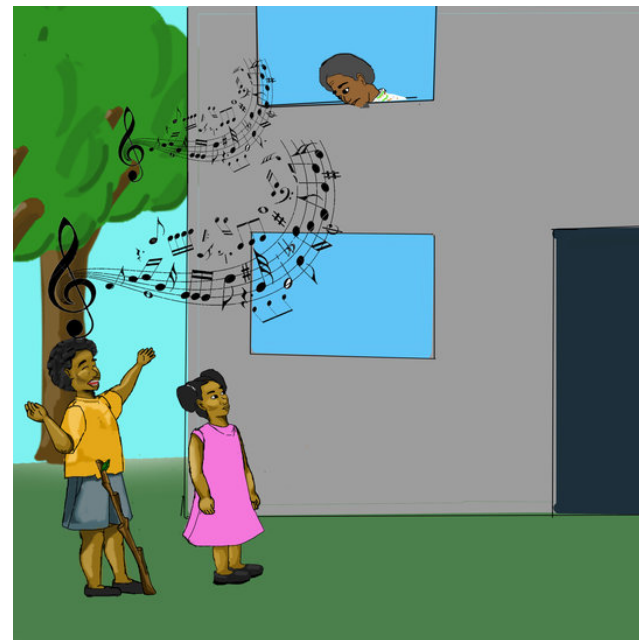
ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.



ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت،
 "لطفا دوباره آواز بخوان."



ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید، "ساکيما تو اين ترانه‌ها را از کجا ياد گرفتی؟"



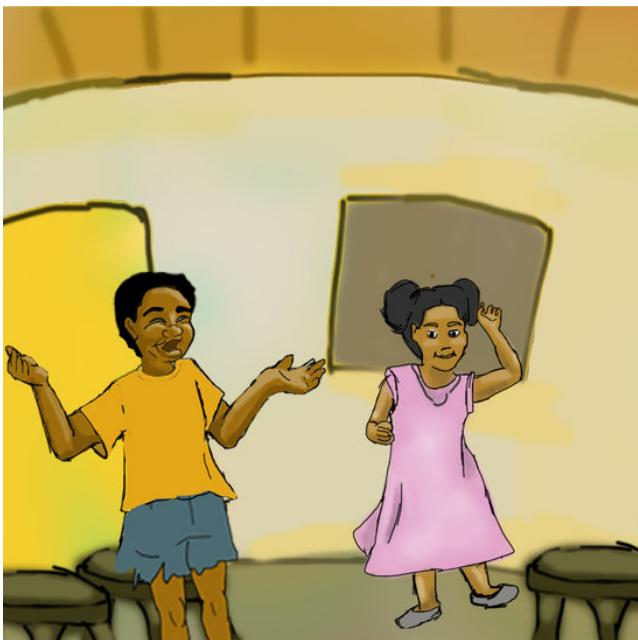
او زیر یک پنجره‌ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه‌اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره‌ی بزرگ نمایان شد.

روز بعد، ساکما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه مرد تروتمند هدایت کند.



ساکما گفت، "آنها خودشان فی البداهه می‌آیند. من آنها را در سر می‌شنوم و بعد می‌خوانم."





ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند،
مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد.
در حالی که او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند،
خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز
سر تکان می داد.



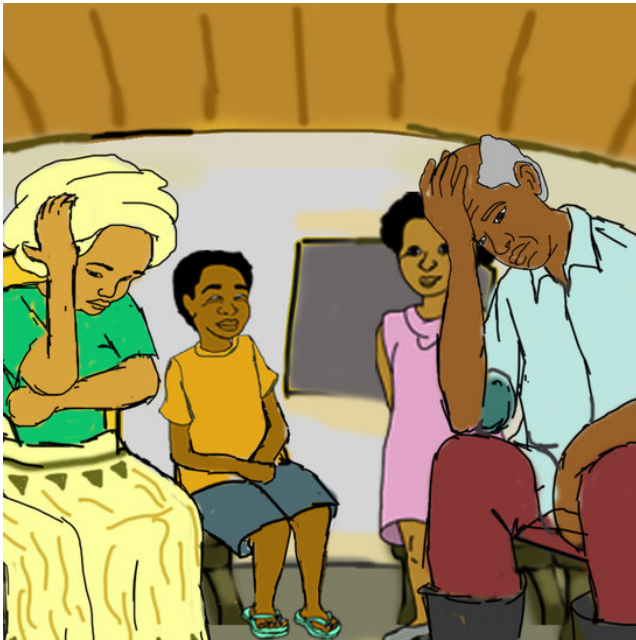
اما، ساکيما تسليم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمايت
کرد. او گفت، "وقتی که من گرسنه استم، ترانه های ساکيما
من را آرام می کند. آن ها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند."

ساکتیا به پدر و مادرش گفت، "من می‌توانم برای او آواز بخوانم. او ممکن است بشود." ولی پدر و مادرش بخوابیدند و مخالفت کردند. "او خیلی ترسو است. تو یک پسر ناآشنا هستی. تو فکر می‌کنی آواز خواندن تو به او کمکی می‌کند؟"



و خواهرهای مرتب تکرار می‌کرد، "ساکتیا می‌تواند آواز بخواند و دوباره برایم آواز بخواند؟" ساکتیا قبول می‌کرد و دوباره و دوباره آواز می‌خواند.





یک روز، بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



ساکیما پرسید، "چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟" ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.